

بیدل

در سال ۱۰۵۴ هـ ق در ساحل جنوبی رودخانه «گنگ» در شهر عظیم آباد پتنه «میرزا عبدالخالق» صوفی سالخورده قادری صاحب فرزند پسری شد، میرزا به عشق مراد معنوی سلسله طریقت خود یعنی «عبدالقادر گیلانی» نام فرزندش را «عبدالقادر» گذاشت. دوست و هم مسلک «میرزا عبدالخالق»، «میرزا ابوالقاسم ترمذی» که صاحب همتی والا در علوم ریاضی و نجوم بود برای طفل نورسیده آینده درخشانی را پیشگویی کرد و به میمنت این میلاد خجسته دو ماده تاریخ «فیض قدس» و «انتخاب» را که به حروف ابجد معادل تاریخ ولادت کودک می‌شد، ساخت.

نسبت میرزا به قبیله «ارلاس» می‌رسید، قبیله‌ای از مغول با مردانی جنگاور. این که کی، چرا و چگونه نیاکانش به سرزمین هند مهاجرت کرده بودند، نامعلوم و در پرده‌ای از ابهام است. «عبدالقادر» هنگامی که هنوز بیش از چهار سال و نیم نداشت پدرش را از دست داد و در سایه سرپرستی و تربیت عمویش «میرزا قلندر» قرار گرفت، به مکتب رفت و در زمانی کوتاه قرائت قرآن کریم را ختم کرد، بعد از مدتی کوتاه مادرش نیز درگذشت و او در سرای مصیبت تنها ماند. «عبدالقادر» پس از مدتی به توصیه «میرزا قلندر» - که خود از صوفیان باصفا بود - مکتب و مدرسه را رها کرد و مستقیماً تحت آموزش معنوی وی قرار گرفت، میرزا قلندر

معتقد بود که اگر علم و دانش وسیله کشف حجاب برای رسیدن به حق نباشد خود تبدیل به بزرگترین حجابها در راه حق می‌گردد و جز ضلالت و گمراهی نتیجه‌ای نخواهد داشت. «عبدالقادر» در کنار وی با مبانی تصوف آشنایی لازم را پیدا کرد و همچنین در این راه از امداد و دستگیری «مولینا کمال» دوست و مراد معنوی پدر بهره‌ها برد. از همان روزها عبدالقادر به شوق حق، ترانه عشق می‌سرود و چون بر حفظ و اخفای راز عشقش به حق مصر بود «رمزی» تخلص می‌کرد تا این که بنابر قول یکی از شاگردانش هنگام مطالعه گلستان سعدی از مصراع «بیدل از بی‌نشان چه گوید باز» به وجد آمد و تخلص خود را از

«رمزی» به «بیدل» تغییر داد. بیدل در محضر شاهان اقلیم فقر: «شاه ملوک» «شاه یکه آزاد» و «شاه فاضل» روح عطشانش را از حقایق وجود سیراب می‌کرد و از مطالعه و تتبع در منابع عرفان اسلامی و شعر غنی فارسی توشه‌ها برمی‌گرفت. وی در کتاب «چهار عنصر» از کرامات شگفت‌انگیزی که خود از بزرگان فقر و عزلت مشاهده کرده بود سخن می‌گوید. «بیدل» هنگامی که سیزده سال بیشتر نداشت به مدت سه ماه با سپاه «شجاع» یکی از فرزندان شاه جهان در ترهت (سرزمینی در شمال پتنه) به سر برد و از نزدیک شاهد درگیری‌های خونین فرزندان شاه جهان بود، پس از آن که نزاعهای خونین داخلی فروکش کرد و اورنگ

زیب فرزند دیگر «شاه جهان» صاحب قدرت اول سیاسی در هند شد، بیدل همراه با مامای خوش ذوق و مطلعش «میرزا ظریف» در سال ۱۰۱۷ به شهر «کتک» مرکز اورپسه رفت. دیدار شگفت «شاه قاسم هواللهی» و بیدل در این سال از مهمترین وقایع زندگی‌اش به شمار می‌رود. بیدل سه سال در اورپسه از فیوضات معنوی شاه قاسم بهره برد.

بیدل چهره‌ای خوش‌آیند و جته‌ای نیرومند داشت، فن کشتی را نیک می‌دانست و ورزشهای طاقت فرسا از معمولی‌ترین فعالیت‌های جسمی او بود. در سال ۱۰۷۵ هـ.ق به دهلی رفت، هنگام اقامت در دهلی دایم الصوم بود و آن چنان که خود در چهار عنصر نقل کرده است. به سبب تزکیه درون و تحمل انواع ریاضت‌ها و مواظبت بر عبادات درهای اشراق بر جان و دلش گشوده شده بود و مشاهدات روحانی به وی دست می‌داد، در سال ۱۰۷۶ با «شاه کابلی» که از مجذوبین حق بود آشنا شد، دیدار با شاه کابلی تأثیری عمیق بر او گذاشت. و در همین سال در فراق اولین مربی معنوی‌اش میرزا قلندر به ماتم نشست، وی در سال ۱۰۷۸ هـ.ق سرایش مثنوی «محیط اعظم» را به پایان رساند، این مثنوی دریای عظیمی است لبریز از تأملات و حقایق عرفانی. دو سال بعد مثنوی «طلسم حیرت» را سرود و به نواب عاقل خان راضی که از حامیان او بود هدیه کرد. تلاش معاش او را به خدمت در سپاه شهزاده «اعظم شاه» پسر اورنگ زیب بازگرداند. اما پس از مدت کوتاهی، چون او از تقاضای مدیحه کردند، از خدمت سپاهی استعفا کرد. بیدل در سال ۱۰۹۶ هـ.ق به دهلی رفت و با حمایت و کمک نواب شکرآ... خان داماد عاقل خان راضی مقدمات یک زندگی توأم با آرامش و عزلت را در دهلی فراهم کرد، زندگی شاعر بزرگ در این سالها به تأمل و تفکر و سرایش شعر گذشت و منزل او میعادگاه عاشقان و شاعران و اهل فکر و ذکر بود، در همین سالها بود که بیدل به تکمیل مثنوی «عرفان» پرداخت و این مثنوی عظیم عرفانی را در سال ۱۱۲۴ هـ.ق به پایان رساند، با وجود تشنج و درگیری‌های سیاسی در بین سران سیاسی هند و شورش‌های منطقه‌ای و آشفتگی اوضاع، عارف شاعر تا آخرین روز زندگی خود از تفکرات ناب عرفانی و آفرینش‌های خلاقه هنری باز نماند. بیدل آخرین آینه تابان شعر عارفانه فارسی بود که نور وجودش در تاریخ چهارم صفر ۱۱۳۳ هـ.ق به خاموشی گرایید.

از بیدل غیر از دیوان غزلیات آثار ارزشمند دیگری در دست است که مهمترین آنها عبارتند از:

۱ - مثنوی عرفان / ۲ - مثنوی محیط اعظم / ۳ - مثنوی طور معرفت / ۴ - مثنوی طلسم حیرت / ۵ - رباعیات

۶ - چهار عنصر (زندگینامه خود نوشت شاعر) / ۷ - رقعات / ۸ - نکات

زبان بیدل برای کسانی که برای اولین بار با شعر وی آشنایی به هم می‌زنند اگر شگفت انگیز جلوه نکند تا حد زیادی گنگ و نامفهوم می‌نماید، این امر مبتنی بر چند علت است: الف: شعر بیدل میراث دار حوزه وسیعی از ادب و فرهنگ فارسی است که بیش از هزار سال پشتوانه و قدمت دارد. ادب و فرهنگی که در هر دوره با تلاش شاعران و نویسندگان آن دوره، نسبت به دوره پیشین فنی‌تر و عمیق‌تر و متنوع‌تر شده است و تا به دست بیدل و همگنانش برسد تا حد بسیار زیادی چه در عرصه زبان و شعر و ادب و چه در حوزه اندیشه و عرفان و تفکر گرانبار شده است. از طرفی چون در حوزه شعر سنتی همواره اندوخته پیشینیان همچون گوهری گرانبها مد نظر آیندگان بود و خلاقیت و آفرینش در بستر سنت اتفاق می‌افتد و نوآوری شکستن سنت‌ها نبود بلکه آراستن و افزودن به سنت‌ها بود (در عین توجه به اصول سنتی)، در شعر بیدل بار ادبی و معنایی کلمات و دایره تداعی معانی موتیوها به سرحد کمال خود رسیده است و همچنین موارد جدیدی نیز به آن افزوده شده و زبان نیز در عین ایجاز و اجمال است. به گونه‌ای که خواننده شعر او برای آن که فهم درستی از شعر وی داشته باشد لازم است به اندازه کافی از سنت شعر فارسی مطلع و به اصول اساسی عرفانی اسلامی آگاه باشد. ب: بیدل شاعری است با تخیل خلاق، کشف روابط باریک در بین موضوعات گوناگون و طرح مسائل پیچیده عرفانی به شاعرانه‌ترین زبان، و همچنین نوآوری شاعر در مسائل زبانی و سبکی، دقتی ویژه و ذهنی ورزیده را از مخاطب برای فهم دقیق و درک لذت از شعر وی طلب می‌کند. ج: شعر بیدل همچون جنگلی بزرگ و ناشناخته است که در اولین قدم به بیننده آن حس حیرت و شگفتی دست می‌دهد و چون پا به داخل آن می‌گذارد دچار غربت و اندوه و ترس می‌شود و در واقع مدتی طول می‌کشد تا با شاخ و برگ و انواع درختان و پرندگان و راههایی که در آن است آشنا شود اما چون مختصر انس و الفتی با آن پیدا می‌کند، به شور و اشتیاق در صدد کشف ناشناخته‌هایش برمی‌آید، با شعر بیدل باید انس پیدا کرد. بیدل شاعری با حکمت و تفکر قدسی است، وی از تبار شاعران عارفی چون حکیم سنایی، عطار نیشابوری، مولانا و حافظ و ... است، شاعرانی که شعرشان گرانبار از اندیشه و معناست در افق این بزرگان، شعر زبان راز و نیاز است و شاعری شأنی خاص و ویژه دارد، همه آنان به زبان شعر نیک آشنایند و در این زبان سرآمد روزگاران به شمار می‌روند و همچنین در عرصه معنی و حکمت الهی نهنگانی یگانه‌اند، در دستکار اینان صورت و معنای شعر چنان درهم سرشته می‌شود که تشخیص یکی از دیگری سخت و ناممکن به نظر می‌رسد به گونه‌ای که می‌توان گفت اندیشه آنان عین شعر و شعرشان عین اندیشه آنان می‌گردد، غزلیات شمسی مولانا و غزلیات بیدل و حافظ آیا سخنی غیر از شعر ناب است و باز هم آیا آثار همه اینان، غیر از بیت الغزل معرفت و عرفان است؟ بی‌هیچ اغراقی فهم تبیین و توضیح اندیشه‌های ژرف و باریک بینانه عرفانی بیدل به

زبان تفصیل عمر گروهی از زبده‌ترین آگاهان را به سر خواهد آورد و این نیست مگر جوشش فیض ازلی از جان و دل و زبان این شاعر بزرگ و شاعران عارف دیگری که حاصل عمر کوتاه و اندکشان، جهانی راز و معناست، ... بیدل غیر از غزلیاتش که هر یک آینه‌ای مجسم از شعر نابند، در مثنوی‌های «محیط اعظم»، «عرفان»، «طلسم حیرت» و «طور معرفت» به تبیین اندیشه‌های عرفانی خود پرداخته است در میان این مثنوی‌ها دو مثنوی «محیط اعظم» و «عرفان» از قدر و شأن ویژه‌ای برخوردارند، مثنوی محیط اعظم را شاعر در روزگار جوانی خود سروده است بررسی سبک شناختی و معنا شناختی این اثر نشان می‌دهد که شاعر بزرگ در عهد شباب نه تنها به زبانی نوآئین و غنی از ظرفیتهای بیانی شاعرانه دست یافته، بلکه شاعری صاحب اندیشه با تفکری متعالی است. مثنوی «عرفان» که به مرور در طی سی سال از عمر شاعر سروده شده است در برگزیده یک دوره کامل از جهان شناسی، انسان شناسی و خداشناسی عرفانی بیدل است، این مثنوی از آثار ارجمند شعر عرفانی زبان فارس است که در آن نور حکمت الهی با زبان شیفته شاعرانه یکی شده است و بی‌هیچ تعصبی می‌توان آن را به لحاظ عمق و ژرفای اندیشه و زبان پرداخته و نوآئینش هم وزن و همسنگ آثاری چون مثنوی معنوی و حدیقه الحقیقه سنایی به حساب آورد. در یک نگاه گذرا به مثنوی عرفان و محیط اعظم می‌توان به مشابهت و مقارنت بسیار آرا و افکار بیدل با اندیشه‌های ابن عربی (عارف مغرب) پی برد، با این همه و به یقین بیدل خود صاحب تفکری خاص است که مشی فکری او را از بزرگان دیگری همچون ابن عربی جدا می‌کند توضیح دقیق این نکته مستلزم صرف وقت و دقت نظر در آرا و افکار ابن عربی و بیدل است. اندیشه بیدل، اندیشه وحدت و یگانگی است، در منظر او عالم عالم جلوه حق است و انسان آینه‌ای که حیران به تماشا چشم گشوده است، به تماشای تجلی حق در عالم وجود، بیدل حق را تنها حقیقت هستی می‌داند، در نگاه خود نیز همه موجودات قائم به حق می‌باشند و بدون فیض وجودی که حق به آنها می‌بخشد محکوم به فنا و نیستی‌اند و همه موجودات و اشیاء را همچون خیال و وهم تصور می‌کند که تنها صورتی از وجود دارند و حقیقت آنها حضرت حق می‌باشند که از چشم غافلان همیشه این نکته پوشیده می‌ماند. در نگاه شاعر ذره تا خورشید چشم به سوی حق دارند و تمام هستی، پرشکوه و پاک به عشقی ازلی در جستجوی حق است: ذره تا خورشید امکان، جمله، حیرت زاده‌اند جز به دیدار تو چشم هیچ کس نگشاده‌اند